



اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی

تاکنون سه قسمت از پایان نامه سرکار خانم بتول آهنی را با موضوع اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی ارائه کرده‌ایم در این شماره به ادامه این مبحث می‌پردازیم.

شرایط اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعوی مدنی

طرح بحث:

اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی مشروط به آن است که از یک طرف حکمی کیفری صادر شود و از طرف دیگر میان این حکم و امری که بعداً در دعوی مدنی مطرح می‌شود، زمینه‌های وحدت فراهم باشد. هر یک از این دو شرط، خود مجموعه‌ای پیچیده از قیودی دیگرند.

کسانی که می‌خواهند قلمرو اعتبار حکم کیفری را محدود کنند و دیگرانی که مایلند تا آن را توسعه دهند در محتوا و مفهوم این مجموعه اختلاف نظر دارند. افزودن هر قید، سدی بر زیاده‌روی حکومت آرا کیفری است اما معلوم نیست که هواداران اعتبار حکم کیفری چنین امکانی را برای عقاید مخالف باقی بگذارند.

در این میان، رویه قضائی و دکترین سعی دارد تا خود را با نیازهای روز تطبیق داده و سازشی بین آراء مختلف فراهم کند. هیچ اصل مسلمی وجود ندارد. امری که شاید دیروز قیدی در اجرای قاعده نبوده، امروز شاید قیدی باشد و شاید که شرط امروزی، فردا در اعمال قاعده به کار نیاید. در هر حال، فصلی که پیش رو داریم، نمایانگر مقابله این دو گرایش یا برآند میان آنهاست.

مبحث اول

ضرورت وجود یک امر قضاوت شده کیفری

چنین نیست که هر حکم کیفری بتواند در دعوی مدنی معتبر باشد. در محکمه صادرکننده رای و نیز در ماهیت حکم، رعایت کیفیاتی لازم است تا این اقتدار را به حکم کیفری ببخشد. لذا، در بررسی کیفیات مذکور، شرایط محکمه و شرایط حکم را موضوع گفتار آتی قرار می‌دهیم.

گفتار نخست: شرایط مربوط به محکمه صادرکننده رای

اعتبار حکم کیفری در دعوی مدنی قاعده‌ای است که آن را به ماهیت حکم مزبور مرتبط کرده‌اند. اگر هدف قاعده تضمین موقعیت محاکم جزایی در سلسله مراتب قضائی بود، ویژگی محکمه صادرکننده رای نیز شرطی در اجرای قاعده تلقی می‌شود؛ اما در شرایط کنونی، کیفری بودن رای صرف‌نظر از محکمه صادرکننده آن در اعتبار حکم کفایت می‌کند. بنابراین، باید حکم کیفری از هر محکمه‌ای که صادر می‌شود، در دعوی مدنی معتبر باشد. اما این اعتبار به ویژه در خصوص احکام صادره از محاکم خارجی قابل تأمل است. به نظر می‌رسد که حاکمیت و استقلال کشورها، رعایت احکام خارجی را در محاکم داخلی روا ندارند.^۱ با این وجود، آن صورتی که ژر می‌گوید،

چنین تعبیری از حاکمیت کشورها با وظیفه‌ای که حاکمان در اجرای عدالت دارند معارض است. پس برای یافتن راه‌حلی مطلوب باید دید که آیا مبنای قاعده یا قوانین اعتبار حکم خارجی را در محاکم داخلی مجاز می‌دارند؟

الف - راه حل مستنبط از مبنای قاعده

بعید به نظر می‌رسد که نظریه‌های ارائه شده در مبنای قاعده بتوانند تبعیت دادرسی مدنی از آراء محاکم خارجی را به اثبات برسانند. طرفداران نظریه نمایندگی دادستان را نماینده زیان‌دیده در اقامه دعوی کیفری می‌دانستند اما دیگر نمی‌توانند مدعی شوند که دادستان نماینده طرفین دعوی مدنی در کشورهای بیگانه نیز تلقی می‌شود. همان طور که ناپسندی تعارض احکام در دو کشور مختلف هم نمی‌تواند دلیل اعتبار حکم کیفری باشد. این امر هیچ منافاتی با نظم عمومی کشورها ندارد که در سرزمین دیگر حکمی مغایر با رای محکمه آنها صادر شود. نیز، هیچ دادگاهی در اندیشه حفظ حیثیت محاکم کیفری دولت‌های دیگر نیست یا آنکه دعوی مدنی خود را به علت جریان دادرسی جزایی در کشور آنها متوقف نمی‌کند. بنابراین، مبنایی که می‌تواند اعتبار حکم کیفری را بر دعوی مدنی یک کشور تحمیل کند، در خصوص احکام خارجی کارایی ندارد.

ب - راه حل مستنبط از قوانین

گرچه قوانین در اعتبار احکام خارجی صریح نیستند اما در مواردی اجرای آنها را پیش‌بینی کرده‌اند. از آنجا که اجرای حکم به نوعی بیانگر اعتبار آن

است. این احتمال تقویت می‌شود که احکام خارجی در قلمرویی که اجرا می‌شوند، از اعتبار امر قضاوت شده، نیز برخوردار باشند. اما احکام کیفری را تجلی بارز حاکمیت ملی می‌دانند که الزام به رعایت آن به معنای نفی استقلال کشورهاست. حتی، ژز که در این معنا ناسیونالیسمی افراطی را مشاهده می‌کند، به اجرای منطوق احکام کیفری باور ندارد.^۴ گرچه وی اسباب موجه حکم کیفری را دارای اعتبار حقیقت قانونی و لازم‌الرعایه در محاکم سایر کشورها می‌داند اما نظریه او در تمایز میان منطوق و اسباب موجهه با اقبال مواجه نشده، دولت‌ها به حفظ حاکمیت خود بیش از آن علاقه‌مند هستند که اعتبار احکام خارجی را بپذیرا باشند. قوانینی که اجرای این احکام را تأیید می‌کنند، انگیزه‌های دیگری غیر از گردن نهادن به رای دادگاه بیگانه را دارند.

در قانون اجرای احکام مدنی مصوب ۵۶/۸/۱ رعایت چنین حکمی مشروط به رفتار متقابل می‌شود تا بدون آنکه امتیازی به کشورهای دیگر بدهد، از یک طرف تمایل دولت را به اجرای فرامرزی احکامش برآورده کند و از طرف دیگر نزاکت بین‌المللی را رعایت کرده باشد اما در احکام کیفری همین حد نیز مجاز نمی‌باشد. قوانین جزایی، قوانین درون‌مرزی هستند که تنها در داخل یک کشور نفوذ و اعتبار قانونی دارند و به طریق اولی که حکم کیفری، نیز چنین خصیصه‌ای دارد. اگر در مواردی قانونگذار ملحوظ داشتن حکم خارجی و مجازات متهم را به دادگاه‌های داخلی در رسیدگی به جرمی که خارج از کشور رخ داده تحمیل می‌کند.^۵ به صرف رعایت انصاف چنین کرده،^۶ نه آنکه خواسته باشد خود را ملزم به رعایت حکم خارجی نماید.

در مجموع، به نظر می‌رسد حتی در موارد نادری که رعایت حکم خارجی بر محاکم داخلی تحمیل می‌شود، این امر ملازمه‌ای با اعتبار حکم کیفری بر دعای مدنی ندارد. بعضی از نویسندگان حکم خارجی را تنها آماره‌ای ساده دانسته‌اند که قضات مدنی در ارزیابی آن آزادند.^۷ رویه قضایی^۸ و دکترین^۹ نیز بر این معنا تأکید می‌کند. بنابراین، باید گفت که قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری در دعای مدنی به گونه‌ای که در حقوق داخلی اعمال می‌شود، هرگز نسبت به احکام کیفری خارجی اجرا نمی‌گردد.

گفتار دوم: شرایط مربوط به ماهیت حکم کیفری بودن

از عنوان قاعده پیداست که حکم مورد متابعت طبیعتی کیفری دارد. عاملی که در شناخت طبیعت احکام - مدنی یا کیفری بودنشان - به ما یاری می‌دهد، لزوماً سنخ محاکم نیست. گرچه محاکم کیفری به صدور احکامی این چنین ماخوذند، چه بسا تصمیماتی با طبیعت مدنی نیز اتخاذ کنند. در اغلب کشورهای رومانیستی، قانونگذار زیان‌دیده از جرم را محق می‌داند تا به تبع دعای عمومی ادعای خسارت کند.^{۱۰} اما این همراهی، ماهیت مدنی دعای جبران خسارت را متحول نخواهد کرد.

همانند تمامی احکام مدنی اعتبار چنین حکمی نیز امری نسبی می‌ماند. در تمیز طبیعت احکام، مطمئن‌ترین راه آن است که تنها شکل و هدف دعای ملاک باشد. بر این

اساس، دعای عمومی که منجر به صدور حکم کیفری می‌شود، ادعایی است که به نام جامعه و توسط مقام عمومی مطرح شده و بی‌آنکه انگیزه جبران خسارت شخص معین را داشته باشد، نقض قوانین جزایی را عقوبت می‌کند. احکامی از این دست، صرف‌نظر از محکمه صادرکننده آن، در دعای مدنی اعتباری مطلق دارند اما باید به خاطر داشت که رسیدگی توأمان دادگاه کیفری موجب نخواهد شد تا ماهیت متفاوت این دعای بر یکدیگر سایه افکنند.

زمانی که دادگاه کیفری شخص معین را - اعم از متهم یا دیگری که مسئولیت مدنی اعمال او را عهده‌دار است - به جبران خسارت مدعی خصوصی ملزم می‌کند، اعتبار مطلق حکم کیفری تا آنجاست که محکوم‌علیه را عامل فعل زیانبار بشناسد. چنین حکمی بر همگان و از جمله شخصی که مسئولیتش ناشی از فعل عامل است تحمیل می‌شود. حال آنکه مسئولیت مدنی متعهد در حکم دادگاه کیفری تنها اعتباری نسبی دارد که رعایت آن به وجود شرایط سه‌گانه وحدت اشخاص و سبب و موضوع وابسته است. بنابراین، مدعی خصوصی نمی‌تواند دعوی دیگری علیه متعهد اقامه کند، هرچند که از مبلغ

حقوقدان‌ها در این مسئله که اعتبار امر قضاوت شده مدنی را چه زمانی بر دعای مدنی حاکم کنند اختلاف نظر دارند. غالباً زمان صدور حکم را موقع حصول قطعیت دانسته‌اند.

خسارت یا نحوه آن ناخشنود باشد. برعکس، مانعی ندارد تا شخصی را که طرف دعوی کیفری نبوده تحت عنوان مسئولیت ناشی از فعل غیر طرف دعوی قرار دهد.

ب - قطعیت

حقوقدان‌ها در این مسئله که اعتبار امر قضاوت شده مدنی را چه زمانی بر دعای مدنی حاکم کنند اختلاف نظر دارند. غالباً زمان صدور حکم را موقع حصول قطعیت دانسته‌اند. اما در خصوص احکام کیفری به اتفاق معتقدند که چنین حکمی تنها پس از قطعی شدن بر دعای مدنی حکومت می‌کند.

علت روشن این محدودیت آن است که حکم مورد متابعت در دادرسی مدنی با احتمال فسخ همراه نباشد. چنانکه قانونگذار ما نیز در ماده ۳۹۰ آیین دادرسی مدنی تنها رای قطعی صادره از مرجع جزایی را برای دادگاه حقوق متبع می‌داند. با این حال، آرا مخالف نیز وجود دارد. لاکوست، حقوقدان فرانسوی، احکام غیرقطعی را نیز در دعای مدنی واجد اعتبار می‌داند. از دیدگاه او گرچه قدرت اجرایی حکم ناظر به مرحله قطعیت است اما اعتبار حکم کیفری همانند احکام حقوقی به محض صدور ایجاد می‌شود با این وجود، نظریه مذکور، امروزه طرفداری ندارد. گفته می‌شود که نظم عمومی به عنوان مبنای قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری، دیگر، رعایت حکمی را که قانونگذار خود آن را قابل فسخ دانسته، ایجاب نمی‌کند.

از لحاظ نظری، تحقق قطعیت منوط به آن است که راه‌های تجدیدنظر عادی و فوق‌العاده به روی حکم بسته باشند. اما در حالی که سپری شدن مدت زمانی کوتاه و معین رای را از حیث طرق عادی به قطعیت می‌رساند،^{۱۱} فسخ حکم از راه‌های فوق‌العاده محدود به زمان معینی نیست؛ به گونه‌ای که منوط کردن اعتبار احکام به طی این مراحل، آن را بی‌محتوا و معلق بر محال می‌کند. لذا، نباید در حصول قطعیت شیوه‌های فوق‌العاده لحاظ شود.

بلکه ناممکن شدن استفاده از طرق عادی برای ما کافی است اما مفهومی که از قطعیت ارائه می‌دهیم در خصوص احکام غیابی با مشکل مواجه است: چنین احکامی بر اثر اعتراض قابل فسخند؛ حق اعتراضی که از طرق عادی شکایت از احکام تلفی شده و حسب قاعده می‌باید که اعتبار حکم کیفری را معلق کند اما اگر انتظار سپری شدن مواعد تجدیدنظر در طرق عادی به دلیل محدودیت آن به دوره‌ای کوتاه و معین معقول باشد، موعد اعتراض به احکام غیابی امری نامعلوم است. قانون مبداء آن را تاریخ ابلاغ واقعی قرار می‌دهد و قید مهلت ده روز نمی‌تواند معرف دوره‌ای معین باشد. از این حیث اعتراض به احکام غیابی به طرق فوق‌العاده شکایت از احکام شبیه است. لذا اگر فلسفه عدم تأثیر این شیوه‌ها بر اعتبار حکم عدم محدودیت آن به زمانی معین باشد، احکام غیابی نیز باید که در دعای مدنی معتبر شوند. علاوه بر این، در مواردی که صدور حکم غیابی ممکن است، احکام مزبور دعای مدنی را معلق کرده و آثار اجرایی خود را به بار می‌آورند. پس چرا باید میان آثار حکم تمایز قائل شویم، قدرت اجرایی را با صدور حکم روا دانسته؛ اما اعتبار آنرا نسبت به دعای مدنی موکول به قطعیتی نماییم که معلوم نیست چه زمانی حاصل می‌شود؟

این تمایز علت روشنی ندارد. اما رویه قضایی و دکترین، حداقل در حقوق فرانسه آن را پذیرفته است. از دیدگاه آنها نظم عمومی به عنوان مبنای قاعده اتباع از حکمی در معرض زوال را لازمه حفظ مصالح اجتماعی نمی‌داند.

ج - رسیدگی به اصل مسئله مجرمیت

همه تصمیماتی که در جریان دادرسی کیفری اتخاذ می‌شوند از اعتبار مطلق برخوردار نیستند. در میان مجموعه‌ای که فراهم می‌آید تا صدور رای نهایی را ممکن کند، تنها آنچه که مستقیماً به خود مسئله مجرمیت می‌پردازد از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار است. تصمیماتی که در باب مسائل فرعی یا طاری اتخاذ می‌شوند، دعای مدنی را مقید نخواهند کرد. چنانکه اظهارنظر دادگاه در باب مسوم نبودن دعای عمومی، عدم صلاحیت محکمه یا جرح گواه را از این مقوله دانسته‌اند. چنین ضابطه‌ای گرچه منطقی به نظر می‌رسد اما آن را به فلسفه قاعده حکم کیفری نیز مرتبط کرده‌اند. ماژو معتقد است تصمیمی که مسئله مجرمیت یا بی‌گناهی را حل نمی‌کند نفعی برای نظم عمومی ندارد تا واجد اعتبار مطلق شود. باید توجه داشت که اگر تصمیمی کیفری واجد شرایط مذکور باشد، صرف نظر از نتیجه آن که برائت، یا محکومیت است - با حفظ سایر شرایط - در دعای مدنی معتبر می‌شود.

د - صراحت و روشنی:

دادگاه مدنی از حکمی تبعیت می‌کند که صریح، روشن و بدون ابهام باشد. به موجب قانون، آراء دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به قانون، شرع یا اصولی شوند که بر مبنای آن حکم صادر شده است.^{۱۱} چنانچه دادرس در ایفای این وظیفه کوتاهی کرده یا سیبب موجه چنان کلی و مبهم باشد که نتوان میان آنها و مفاد رای ارتباط روشنی برقرار کرد؛ حکم صادره بر دعوای مدنی تحمیل نمی‌شود. برای مثال، اگر معلوم نباشد که حکم برائت بر چه مبنایی صادر شده - نقضی در ارکان جرم یا اعمال عذری قانونی - دادرس مدنی در رسیدگی و صدور رای آزاد خواهد بود.

در لزوم این شرط اختلاف نظری وجود ندارد. مشکل زمانی ایجاد می‌شود که قاضی به صراحت تردید خود را بیان کرده و آن را مبنای صدور حکم قرار دهد. معلوم نیست که چنین حکمی در دعوای مدنی واجد چه اعتباری باشد. به عبارتی، گاه این اطمینان وجود دارد که متهم مرتکب جرم نشده؛ اما گاهی نیز این یقین وجود ندارد که قضیه به همین متوال باشد. نتیجه هر دو موقعیت از لحاظ حقوقی جایز است اما آیا این دو حکم می‌توانند از



اعتبار یکسانی در دعوای مدنی برخوردار باشند. یعنی آیا تردید در وجود عنصر مادی همان اثر نفی عنصر مزبور را دارد؟

گرچه منطقی پذیرای چنین مشابهتی نیست اما اجرای اصل برائت در حق متهم چاره دیگری باقی نمی‌گذارد.

حقوق مدنی نیز تلقی متفاوتی از «تردید» ندارد. عدم احراز فعل زیانبار خواننده را از جبران خسارت معاف می‌کند. پس مسئله زمانی مطرح می‌شود که در فاصله صدور حکم کیفری تا اقامه دعوای مدنی دلالی حاکمی از دخالت خواننده فراهم شود. در این شرایط، مسئله آن است که آیا حکم کیفری بر دعوای مدنی حکومت می‌کند؟

شاید جهت حفظ حقوق زیان‌دیدگان، منصفانه‌تر آن باشد که حکم کیفری در دعوای مدنی معتبر نباشد

تا دادرسی مدنی بتواند این دلایل را مورد توجه قرار دهد. اما اعتبار حکم کیفری بر مبنای نظم عمومی و جلوگیری از تعارض احکام نیز مصلحت دیگری است. برخی از نویسندگان برای گریز از رعایت این مصلحت سعی کرده‌اند تعارض احکام را در چنین موردی نفی کنند یا آن را موافق با نظم عمومی جلوه دهند. از نظر آنها تعارض احکام زمانی ناخوشایند و مغایر با نظم عمومی است که قاضی کیفری خود نسبت به مبنای رای خویش در تردید نباشد. گروهی دیگر نیز منکر اصل تعارض شده‌اند. به عقیده آنها تعارض در جایی تحقق پیدا می‌کند که اثبات دعوای مدنی در برابر نفی محکمه کیفری باشد؛ حال آنکه در قضیه مورد بحث دادگاه کیفری تنها اظهار تردید نموده است یا گفته‌اند هنگامی که دعوای مدنی بر مبنای دلایل جدید به جریان می‌افتد حکم صادره نمی‌تواند با رایی که مبتنی بر دلایل دیگری بوده، متعارض باشد.

گرچه این دلایل برخی از حقوقدانان را متقاعد کرده تا حکمی را که بر مبنای عدم کفایت ادله صادر شده، در دعوای مدنی معتبر ندانند. اما نظریه مخالف غالب است. ادعای دستیابی به دلایل جدید همواره محتمل است. لذا، نادیده گرفتن اعتبار حکم

دادگاه مدنی از حکمی تبعیت می‌کند که صریح، روشن و بدون ابهام باشد. به موجب قانون، آراء دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به قانون، شرع یا اصولی شوند که بر مبنای آن حکم صادر شده است.

کیفری بر این مبنای انکار اصل قاعده تفاوتی ندارد. در دعوای مدنی دلالی که حکم کیفری بر اساس آنها صادر شده به بحث گذاشته نمی‌شود تا کفایت یا عدم کفایت ادله مزبور در اعتبار آن موثر باشد. دادرسی مدنی تنها از نتیجه این دلایل تبعیت می‌کند و نتیجه برای حقوق جزا در نقص ادله با نفی عنصر مادی برابر است.

اصل برائت به عنوان یکی از مهمترین ارکان حقوق جزا تنها زمانی از کارایی بازمی‌ماند که حجتی در برابر آن موجود باشد. زمانی که چنین نباشد؛ اجرای اصل از اعتبار حکم کیفری کم نمی‌کند تا دادگاه مدنی ملزم به رعایت آن نباشد. شاید تصمیمات دادگاه کیفری موافق با واقع نباشد و شاید اصل قاعده اعتبار امر قضاوت شده کیفری مورد انتقاد باشد اما با پذیرش آن دیگر نمی‌توان با عذر دستیابی به ادله جدید از اعمالش صرف‌نظر کرد. اعتبار حکم، ماهیتی دائمی دارد که نقص آن تنها از طریق قانونی ممکن است.

و - ضرورت رسیدگی:

علیرغم احراز کلیه شرایطی که تاکنون ذکر کرده‌ایم اقتدار حکم کیفری، همچنان توان ارزیابی دادرسان را در دعوای مدنی محدود می‌کند. اگر قرار باشد تمامی اجزاء یا اظهارات مذکور در حکم جزایی بر دعوای مدنی حاکم شوند، دیگر چیزی از آن توان باقی نمی‌ماند. پس، رویه قضایی و دکترین ناچارند با افزودن شرط «ضرورت رسیدگی» میان

حداقل و حداکثر اعتباری که یک رای می‌تواند داشته باشد، حد مطلوب را پیدا کنند. اما، «ضروری» کدام است؟ با نظریه‌ای که صلاحیت‌های انحصاری محاکم را مبنای قاعده تلقی می‌کند، ضروری آن چیزی است که در قلمرو صلاحیت‌های یک محکمه قرار بگیرد. برعکس، با نظریه اجتناب از تعارض احکام حوزه ضرورت و تابعیت قاضی مدنی تا هر کجا که امکان تعارضی باشد، گسترش پیدا می‌کند. اما، عنوان حکم به تمامی اجزای آن اطلاق می‌شود و رویه قضایی لازم نمی‌بیند تا به این حد گسترده نیز از تعارض احکام بپرهیزد. از این رو می‌بینیم در شناخت مفهوم «ضرورت» سه گرایش عمده به وجود آمده است. گروهی ضابطه‌ای مضیق را برگزیدند دیگران معیاری موسع و دسته سوم راهی میانه رفته‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Garraud (R et p): Traite theorique et pratique d'instruction Criminelle, 1929, T.VI n'2250 et 2324; Mazeaud, op.cit, n'1152 et 1753; Valticos op.cit, n'164
- ۲- قدرت قضایی ناشی از حاکمیت دولت است که به ناچار از محدوده مرزهای یک کشور فراتر نمی‌رود.
3. Jaz, op.cit, P. n'336
4. Ibid, n'335 a 338
- ۵- از استثنائات وارد بر اصل سرزمینی بودن جرایم آن است که مجرم به علت ارتکاب اعمالی که مخالف امنیت و آسایش خارجی کشور است، هر چند فعل ارتكابی در خارج تحقق یافته باشد. بر طبق قوانین کشور متبوع خود به مجازات می‌رسد.
- ۶- بند ۳ ماده ۳ قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۵۲ مقرر می‌داشت: «هر ایرانی یا بیگانه‌ای که در خارج از قلمرو حاکمیت ایران مرتکب یکی از جرایم زیر شود، طبق قانون ایران مجازات می‌شود و هرگاه نسبت به آن جرم در خارج مجازات شده باشد، بابت مجازاتی که در دادگاه‌های ایرانی تعیین می‌گردد، احتساب خواهد شد. با این حال، در ترکیبی قابل انتقاد ماده ۵ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰ محاکم را از قید احتساب مجازاتی که متهم در خارج از کشور متحمل شده، معاف می‌کند.
7. Valticos, op.cit, n'172
8. Aix, 24 mars 1885, S. 1887. 2.217.
9. Donnedieu de Vabres, op.cit, n 1870; Garraud, op.cit, n'208; Gidel: L'efficacite extraterritoriale des jugements repressifs, p.114.
- ۹- ماده ۱۳ و ۱۴ قانون آیین دادرسی کیفری، ماده ۹ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری، تبصره ماده ۱۶ قانون تشکیل دادگاه‌های کیفری ۱ و ۲، ماده ۵۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصر مصوب ۱۹۰۴، ماده ۳ قانون تحقیقات جزایی فرانسه.
- ۱۰- ماده ۲۷ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب این مهلت را برای اشخاص ساکن ایران ۲۰ روز و برای کسانی که خارج از کشور می‌باشند ۲ ماه از تاریخ ابلاغ قرار می‌دهد.
- ۱۱- اصل ۱۶۶ قانون اساسی و ماده ۹ قانون دادگاه‌های عمومی